

# سلسله مباحث خودشناسی

دوره ۱۹

حجت الاسلام حاج آقا نوروزی

۱۳۸۴

## جلسه ۸ - دوره ۱۹ خودشناسی

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله فى الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين، اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث به اینجا رسید که انسان موجودی مادی و حیوان محض نیست. گرچه ظاهراً و بلفعل حیوان هست، یعنی حیوان بلفعل هست. اما وقتی که به ضمیر ناخودآگاه جاننش مراجعه می‌کند به باطنش مراجعه می‌کند می‌یابد که حیوان نیست. استعداد و قوه دیگر شدن، چیز دیگر شدن در او نهفته است. بیش از این است که فعلاً ظاهر شده. بلفعل شده و به بروز رسیده. بیش از این است که شکوفا شده، این مقداری که شکوفا شده این همه انسان نیست. این یک بعدی از ابعادی است که جزو انسان هم نیست. یک وسیله و ابزار و مرکبی در اختیار انسان است و همچنین تا اینجا به این نتیجه رسیدیم که تمایلات ما خواسته‌های واقعی ما خواسته‌های حیوانی و مادی نیست. این خواسته‌ها مربوط به خود ما نیست و باز به این نتیجه رسیدیم که جایگاه واقعی ما و حقیقی ما دنیا نیست. ببینید تمام نتایجی که الان می‌گیریم و در جلسات گذشته بحث کردیم و گرفتیم. همه‌اش پیرامون این است که به این نتیجه رسیدیم که این نیست آن نیست. ما این حیوانیت بلفعل نیستیم. جایگاه ما این دنیا نیست. همش نیست. صحبت از نیست بود. بحث بعدی ما در حقیقت آغاز بحث خودشناسی است، حقیقت خودما پس چیست. اگر که انسان این حیوان بلفعل نیست. من این نیستم، دنیا جایگاه واقعی و قرارگاه من نیست. پس من چه موجودی هستم؟ کیستم؟ چیستم؟ اگر خواسته‌های من تمایلات من این تمایلات دنیایی نیست، پس تمایلات واقعی من چیست. این بحثی است که حالا از این به بعد باید راجع به آن توضیح بدهیم و عرض کنیم. از اینجا معنای دوم بهشت در حقیقت آغاز می‌شود که به بررسی این می‌پردازیم که آن معنایی که اجمالاً وجدان کردیم و یافتیم که همه ما با همه وجودمان خواهان رسیدن به جایی هستیم که همه چیز مطابق میل ما باشد و همه چیز مطابق میل ما هم بماند. آنجا کجاست؟ و بررسی این بهشت متوقف بر این است که ما خودمان را که گفتیم حیوان نیستیم. شکم نیستیم، شهوت نیستیم، خواب و خوراک و اینها نیازهای واقعی ما نیست. بحث بکنیم که پس چه هست. تمایلات واقعی خودما و نیازهای واقعی خود ما هر چه که هست باید چند ویژگی درش باشد، تفکیک و تمییز بدهند خود و متعلقات خود را. خود و مرکب خود، آنچه که هستیم و آنچه را که واقعاً نیستیم. این تفکیک را راحت و خوب انجام بدهیم. یکی از نشانه‌های آنچه را که مربوط به خود واقعی ماست این است که ناخودآگاه است. چرا ناخودآگاه است؟ یعنی ما نیامدیم در مرحله خودآگاه با اختیار خودمان با انتخاب خودمان خودمان را بسازیم. آن چیزی که ما می‌سازیم غیر آن چیز نیست که ما هستیم. در این بحث ابتدا ما باید این نشانه‌ها را اثبات کنیم. این نشانه‌ها را توضیح بدهیم. نشانه اول خواسته‌ها و تمایلات واقعی خود ما این است که هر چه که هست باید ناخودآگاه باشد. بعد از اینکه ما را متذکر شدند به ما توجه دادند. بعد خوب به مرحله خودآگاه می‌آید. اما باید در ضمیر ناخودآگاه و در عمق جان ما باشد، تا دور از دسترس انتخاب و اختیار و ساختن و سازندگی باشد. آنچه را که هستیم نه آنچه را که می‌شویم یا می‌خواهیم بشویم. حقیقت خودمان را می‌خواهیم بررسی کنیم. ما چه موجودی هستیم؟ به نیازهایی هست. اگر بخواهیم مقایسه کنیم با جسم خودمان، با بدن خودمان، به نیازهایی هست در بدن ما که این نیازهای واقعی خود ماست. مثل نیاز به خوردن مثلاً، این نیاز به خوردن به نیاز واقعی بدن ماست. اینجور نیست که ما این نیاز را ایجاد کردیم. اگر بخواهیم تفکیک قائل شویم بین نیازهای واقعی و نیازهای کاذب. نیازهای غیرواقعی. یکی از نشانه‌های این است که هر نیازی که این نیاز واقعاً در باطن مرکب ما بوده، که این را در بحث‌هایی که در آینده انشاءالله خواهیم داشت و همچنین در گذشته بحث کردیم. بعضی نیازها هست که ما این نیازها را ارزش تعبیر می‌کنیم. به نیازهای کاذب و نیازهای ساختگی که ما خودمان درست کردیم و بعد هم به دنبال تأمین این نیازها این در و آن در می‌زنیم. به مثال ظاهر بارزش مثلاً فرض بکنید نیاز به مواد مخدر به طور طبیعی یک بدن، یک سیستم سالم، این نیاز به مواد مخدر ندارد، اما اگر کسی سال هم بود و رفت سراغ مواد مخدر و بدنش را منقلی کرد به این مواد، بعد از اینکه معتاد شد دیگر این نیاز دیگر حالا هست، واقعیت دارد، یعنی اگر نیاز را تأمین نکند دچار مشکل می‌شود. اما این نیاز به نیاز واقعی نیست. نیاز واقعی بدن است. به نیازی است که ما ایجادش کردیم. می‌شد ایجادش نکنیم. اینطور نیست که ناگزیر از این نیاز بودیم. ناگزیر نبودیم. روح ما هم خود ما هم همینطور است. نیاز واقعی خود ما آن نیاز نیست که دور از دسترس اختیار و انتخاب و آگاهی مرحله خودآگاه ما باشد. دور باشد از این مرحله. که جای جعل و خلق و ایجاد و ساختن و بافتن. کذب درش

راه نداشته باشد. جز واقعیت، جز حقیقت، جز آنچه را که واقعاً بوده و هست، محفوظ باشد. دور از دسترس باشد. این نشانه اول. که در ضمیر ناخودآگاه ما باشد و دور از مرحله انتخاب و اختیار ما باشد. دوم اینکه داعی و همیشگی باشد یعنی از ما انفکاک ناپذیر باشد. جدا ناشدنی باشد. چرا؟ چون خود ماست. بحث ما از خود ماست، می‌خواهیم خودمان را شناسایی کنیم. ببینیم ما کی هستیم، فهمیدیم که چی نیستیم. شکم نیستیم، شهوت نیستیم، حالا چه هستیم؟ هرچی هستیم همین هستیم. باید همین هم بمونیم؟ همین هم تا آخر باشیم؟ اگر از ما گرفته باشد دیگر ما نباید باشیم. جزء ذات ما نیست. مثل این می‌ماند اگر گفتیم آب تشکیل شده از اکسیژن و هیدروژن. خوب اگر هیدروژن را از شش بگیرند دیگر آب نیست. این جزء لوازم ذاتش است. جزء اجزاء ذاتش است. اگر اکسیژن را از شش بگیرند دیگر آب نیست. این حقیقتش است. خودش است. ما دنبال آن اجزاء ذاتی خود انسان هستیم. خود ما کی هستیم؟ چه ویژگی‌هایی دارد؟ چه اجزائی داریم؟ چه ابعادی وجود دارد در درون خودما؟ که خلط با بیرون ما و ظاهر ما هم نشود.

سوم اینکه باید آن ویژگی که مربوط به خود ماست اکتسابی هم نباشد یعنی در بدو تولد همراه ما بوده باشد. اینجور نباشد که با ترتبی، آموزش در اثر کسب کردن، تحصیل کردن این به وجود بیاید. به موقع توسط خود ما به وجود می‌آید. به موقع توسط دیگران کار می‌کنند، محیط، آموزش، معلم، جامعه و امثال اینها. اینها می‌سازند، نه اینجوری هم نباید باشد. چهارم اینکه باید غیرقابل تغییر باد. تغییرناپذیر باشد. اگر تغییر کرد ما هستیم اما آن ویژگی در ما نیست. این نمی‌شود. اکسیژن باشد هیدروژن نباشد، و در عین حال آب باشد. آب باشد اما هیدروژن نداشته باشد نمی‌شود. تفکیک ناپذیر و تغییر و تبدیل ناپذیر است. پنجم اینکه هرچه هست آن میل واقعی ما، آن تمایلات واقعی ماست. هرچه که هست جایگاهش جایگاه هدف و مقصد است. به وسیله و ابزار. این فارق یک فارق خیلی کاربردی است. یعنی هر کجا دیدی که در شما میلی بود. علاقه ای بود. خواسته ای بود که این میل و علاقه هدف بود. مقصد بود. یقین بدان که میل خودت است. هر کجا دیدی که به میل و علاقه ای در شما هست که وسیله است تا بعدش ببینیم چی می‌شود. راه اینکه ما تشخیص بدیم این میلی که الان در ما هست این هدف است یا وسیله است. از خودت سؤال کن. یک تمایلی داری به یک چیزی مثلاً تمایل داری به غذا. این میل به غذا را شما سؤال کن. از خودت بپرس که چرا. به جوابی می‌شنوی. مجدداً باز سؤال کن چرا. باز جوابی می‌شنوی. این چراها را انقدر دنبال کن و ادامه بده. آن آخرین جوابی که به دنبالش دیگر چرا نمی‌آید. نمی‌تواند بیاید، دقت کنید. نمی‌تواند بیاید. معنا ندارد، چرا بیاید، آن جواب آخر می‌شود هدف. آن جوابی که چرا برای آن جواب بی معناست. نه اینکه آدم نمی‌تواند بگوید چرا، آدم هر حرف بی ربطی هم می‌تواند بزند. نه اونمی که چرا گفتنش غلط است، آن می‌شود هدف. اما اگر نه چرا گفتنش به جاست، چرا گفتنش صحیح است. به مثال بزنیم. اگر از شما سؤال کنند که این غذایی که می‌خوری چرا شور است، شما جواب می‌دهی که به خاطر اینکه نمک ریختند توش. جا داشت این سؤال. این سؤال جا داشت. که چرا غذا شور است؟ به خاطر اینکه نمک ریختند توش. اما اگر پرسیدند که نمک چرا شور است؟ دیگر حالت دیگه ای پیدا می‌کند، یخورده به طرف نگاه می‌کنی و میگی حالت خوبه. اگر گفتند این غذا چرا چرب است؟ میگی خوب روغن همون چربی دیگه. نمک همون شوریه دیگه. شوری چرا شور؟ خوب شوری شور است دیگر. چرا غلظه. چرا بی معناست. این مثال برای این است که بفهمید که به جاهایی هست که چرا گفتنش بی معنا می‌شود. شما در تمام تمایلات و خواسته‌هایی که در وجودت هست این چرا را بیاور. چرا؟ چرا؟ چرا؟ بین آخرش به کجا رسید. آنجا که آخرش رسید که چرا گفتن بی معنا شد. خواسته خودت است. آنجا خودتی. خودت را توانستی تفکیک کنی از مرکبات از متعلقات. مرکب و متعلقات بعد حیوانی، بعد مادی اینها وسیله است. اینجور نیست که هدف باشد. اینجور نیست که اگر شما سؤال کردی چرا، چرا گفتن شما بی معنا باشد. بی جا باشد. بگویند چرا گفتن ندارد. نه چرا گفتنش معنا دارد. چرا کار می‌کنی؟ برای اینکه پول در بیاورم. چرایش جا دارد. چرا پول در میاوری؟ برای اینکه خرید کنم. خوبه. درسته. خیلی به جاست. چرا خرید می‌کنی؟ برای اینکه مصرف کنم. چرا مصرف می‌کنی؟ همه اینها ببینید جا دارد. اینها هیچ کدامش مربوط به خودت نیست. چقدر نشانه روش و واضح. هیچ کدامش مربوط به خودت نیست. اینها همه‌اش مربوط به دنیا و مربوط به متعلقات است و ابزارت و مرکبات و بعد حیوانیت و الاغت و آن اسبی که سوار شدی و داری می‌روی به سمت مقصد. خودت نیستی. به هر حال این اسبی که بهش سوار هستی می‌خواهی بروی به سمت مقصد باید به غذایی هم بخوره به کاه و یونجه‌ای هم می‌خواهد. حالا همین سؤال رو می‌ادامه بده. خوب تحصیل درآمد کردی. که خرید کنی، که استفاده کنی، که بخوری، که بخوابی، خوب چرا بخوری؟ سیر بشوم. چرا سیر بشوی؟ نیرو بگیرم. چرا نیرو بگیرم؟ تا وقتی که شما به جوابی نرسیدی که وقتی به آن جواب رسیدی دیگر چرا گفتن بی معنا باشد. شما دائم در حال گردش هستی، در آنچه که مربوط به مرکب و متعلقات است. توی اینها داری می‌گردی.

هنوز اصلاً به خودت نرسیدی. دائم شبانه روز داری به این اسبت، به این الاغت که فرض بکنید که گاهی سوار می‌شوی گاهی هم توی طویله می‌خوابد. گاهی هم کارهای دیگر می‌کند. دائم مشغولی به این هستی. یونجه می‌گذاری جلوی تیارش می‌کنی مراقبت می‌کنی ازش، اصلاً یادت رفته که خودت هم غذا می‌خواهی. خودت هم گرسنه ات می‌شود. خودت هم احتیاج به خواب داری. شما در اختیار این اسب قرار گرفتی. این اسب در اختیار شما نیست. چه مقداری باید به اسب رسیدگی کنیم، به مقداری که این اسب نیرو بگیرد آماده شود. شما از این اسب استفاده کنی. سواری بگیری. اما اگر که قرار شد اسب از شما سواری بگیرد. شما اصلاً خودت را پیدا نکردی هنوز. اگر هنوز به پاسخ این سؤال نرسیدی، این سؤال را نپرسیدی به جایی که نهایتاً سؤالی از انگیزه و چرا در موردش بی معنا شود. دیگر آنجا نگویند چرا، به آنجا نرسوندی. هنوز شما به خودت نرسیدی. شما دائم در حال رسیدگی به مرکبت هستی. پس یکی از نشانه‌های مهم مطلوب خود ما که واقعاً مطلوب خود ما باشد، خواسته خود ما باشد، میل خود ما باشد. این است که سؤال کردن چرا در مورد او بی معناست. یعنی هدف نهایی. به اهداف متوسط داریم، به هدف نهایی داریم. اگر شما نهایتاً می‌خواهی بروی مشهد وقتی می‌روی سمت گرمسار، اگر پرسند کجا می‌روی؟ می‌گویی می‌روم گرمسار. این را می‌گویند هدف متوسط. بین راه. این هدف نهایی نیست. هدف هست. جواب می‌دهی. یعنی در مقابل سؤال چرا قرار می‌گیری. جواب در مقابل سؤال چرا قرار می‌گیری. اما چرا هنوز جا دارد. خوب چرا می‌روی گرمسار، که بروم سمنان، یا که بروم دامغان، که بروم سبزوار، که بروم شاهرود، که بروم نیشابور تا مقصد که رسیدمشهد. دیگر چرا بی معنی می‌شود. چرا بروی مشهد؟ به خاطر اینکه می‌خواهم بروم مشهد. آن دیگه مقدمه برای جای دیگر نیست. آن خودش مطلوب است. یعنی خودم دیگر. گاهی سؤال می‌کنیم. چرا غذا می‌خوری؟ می‌گویند برای اینکه نیرو بگیرم تجدید قوا کنم. گاهی می‌گویم چرا غذا می‌خوری؟ به جواب دیگه می‌دهی. از به نسخ دیگر. از به نوع دیگر. که وقتی آن جواب را دادی دیگر چرا بی معنی می‌شود. می‌گویی غذا می‌خورم چون غذا خوردن را دوست دارم. دیگر چرا گفتن بی معنا شد. اگر می‌گفتی غذا می‌خورم نیرو بگیرم. خوب حال نیرو گرفتی حال چی، بعدش چی؟ بعدش چی؟ اما اگر گفتی غذا می‌خورم تا غذا خورده باشم. اصلاً خود غذا خوردن را دوست دارم. خود این هدف است. خود این مقصد است. تمام شد. دیگر این نشد وسیله برای چیز دیگر. مقدمه برای به جای دیگر که به ذی المقدمه‌ای داشته باشد. حالا به بررسی بکن توی خواسته‌هایت بین به خواسته اینجوری داری؟ که اگر به جایی برسی دیگر نمی‌گی جای دیگه می‌خوام برم؟ رفتی گرمسار. می‌گویند چرا آمدی اینجا؟ می‌خواهی بمانی؟ می‌گویی نه نمی‌خواهم بمانم. می‌خواهم بروم. کجا بروی، همان جا، می‌گویی می‌مانم؟ این رو می‌گویم مقصد. این را می‌گویم هدف. اگر دیدی تو وجودت، تو ضمیر ناخودآگاه جانت که ما حالا داریم با این بحث‌ها بیرون می‌کشیم‌اش، خودآگاه‌اش می‌کنیم. یک چنین خواسته‌ای هم هست، کاری نداریم درست گرفتی. درست انتخاب کردی، هدف را. یا غلط انتخاب کردی هدف را. اصلاً کاری با اینهاش نداریم. هدف درست یا هدف غلط است، هدف داری. بدون تو انسانی، آنچه را که غیر هدف است، آنچه را که شما می‌گفتی و جواب داشت. اینها همه‌اش وسیله بود برایت. حالا ممکن است به کسی بگوید من به موجود مادی هستم و حیوان بلفلم و اصلاً هدف من همین خوردن است. همین خوابیدن است، همین دنیاست. ولی هدف ما، هدف است. خوب دقت کنید. این نشان می‌دهد که خودش است، این نشانه نشانه دقیقی که فرق می‌گذارد بین وسیله و هدف. نشانه بعدی، ششم. آنچه که مربوط به خود ماست. خود واقعی ماست محبوب ماست، به حدی که ازش تعبیر می‌کنیم به عشق، در حد عشق، یعنی چی؟ یعنی آن چیزی را که شما هدف قرار دادی از همه چیز بیشتر دوست داری و بهش علاقه داری و همه چیزهای دیگر را برای او فدا می‌کنی. از همه چی می‌گذری تا به او برسی. آن چیزی که اینگونه است این مربوط به خود شماست. خواسته واقعی خود ما، آن خواسته ایست که اولاً هدف باشد و ثانیاً معشوق ما باشد. محبوب ما باشد. هدف باشد یعنی همه چیز را برای او می‌خواهیم ناخودآگاه. محبوب و معشوق ما باشد یعنی او را از همه چیز بیشتر دوست داریم. همه چیز را فدای او می‌کنیم. بعضی هنوز به مرحله هدفدار بودن نرسیدند. به موجودات عاطل و باطلی هستند، یعنی هنوز به مرحله عشق نرسیدند. انسان‌های بی عشق و بی امید و بی علاقه‌ای هستند. این معنایش این نیست که اینها در ضمیر ناخودآگاه‌شان هم عشق نیست. بحث ما در حقیقت جان خود ماست. که در ضمیر ناخودآگاه ماست. دور از دسترس اغیار. ما می‌خواهیم با این بحث‌ها آن حقیقت محضی را آشکار و ظاهر و هویدا کنیم. اگر به خودت مراجعه کنی می‌بینی که بی علاقه بی علاقه هم نیستی. به علاقه‌هایی در شما هست. به چیزهایی را دوست داری. این علاقه‌هایی که در شما هست بلفعل است. مثلاً اگر پرسند چه غذایی دوست داری؟ می‌گویی، می‌گویی من فلان غذا را خیلی دوست دارم. یا حالا کم دوست دارم. بالاخره دوست دارم. چه کسی را دوست داری؟ فلانی را من بهش خیلی علاقه دارم. چه کاری را دوست داری؟ فلان کار را دوست دارم. یکی یکی راجع به علاقه‌هایی که تو وجودت‌تون هست. از خودتان سؤال کنید. ببینید به چه چیزهایی هست. همین جور یکی

یکی این ها را کنار هم قرار بدهید. خوابیدن هم دوست دارم، خوردن هم دوست دارم، کارهای دیگر. کارهای دیگر... همین جور یکی یکی این علاقه هایی که در درون شما هست همه را اگر متمرکز کنی، به خورده علاقه به خوردن داری، به خورده علاقه به خوابیدن داری، به آن شخص داری، به این شخص داری، به ورزش داری، به خورده علاقه به گردش داری، به خورده علاقه به بازی داری، به خورده به این شخص داری، به آن شخص داری، همین جور تقسیم کردی علاقه ها تقسیم شده. حالا اگر این تقسیم و پراکندگی از بین برود، بتوانی فرض اش را که می توانی بکنی، که علاقه های پخش شده و منتشر شده را جمع کنی، اینها را متمرکز کنی در یک چیز. اینکه گاهی می گویند مثلاً فلانی عاشق شده. می گوئیم خوب از کجا می فهمی که عاشق شده، می گویند که دیگر غذا نمی خورد، خواب ندارد. به فکر خودش نیست. اصلاً کارهایی که به طور طبیعی قبلاً انجام می داد با میل غذا می خورد. با میل می خوابید. با میل ورزش می کرد، با میل رفاقت داشت. رفت و آمد. دیگر اینها نیست. یک چیز دیگر بیشتر توی ذهنش نیست. این را می گویند حالت عشق. تمام این علاقه ها، متمرکز شده در یک چیز. بعد می بینیم به حالات دیگری پیدا می کند. یک وضعیت فوق العاده ای درش به وجود می آید. تازه عشق واقعی واقعی واقعی نیست. اگر یک چنین عشقی که همه این علاقه ها متمرکز شود در یک چیز به معنی واقعی یک چیز، هم اینها متمرکز شود. هم آن چیزی که او علاقه پیدا کرده واقعاً یکی باشد. وحدت داشته باشد. توحید باشد. اگر این بشود دیگر غوغا می شود. می دانی چقدر نیرو؟ چقدر قدرت است؟ این ذراتی که از خورشید دارد به سمت زمین پرتاب می شود. و این ذرات نورانی اینها اگر به واسطه یک ذره بین جمع شود. متمرکز شود. آتش می زند، به قدری حرارت تولید می کند، به قدری توانایی و قدرت ایجاد می شود. پس معلوم می شود در درون جان همه ما عشق هست. یعنی یک منبع قدرت، محبت، علاقه، امید این منبع وجود دارد سرشار از امید. سرشار از علاقه و محبت که ازش تعبیر می کنیم به عشق، منبع عشق هست. چرا ظهور و بروز عشق درش نیست؟ به خاطر اینکه تقسیم شده، پخش شده، اگر شما به ذره بین گرفتی جلوی نور خورشید و دیدی که کاغذ را آتش زد. چرا قبل از اینکه ذره بین بگیری این کاغذ نمی سوخت. دور خورشید چقدر کاغذ هست. چقدر چوب هست. نمی سوخت. معنایش این نیست که خورشید قدرت ندارد که بسوزاند. معنایش این نیست که منبع قدرتی در کار نیست. منبع قدرت سر جایش هست، این قدرت تقسیم شده، پخش شده، متمرکز نیست. الرباب متفرقون ضرر. ام الله واحد القهار، تمام انبیاء الهی آمده اند در مقابل این منبع قدرتی که در درون جان انسان وجود دارد یک ذره بین قرار بدهند که با این ذره بین این قدرت هایی که وجود دارد متمرکز شود. و انسان را قدرتمند کنند، نیرومند کنند، انسان را کامل کنند، به اوج کمال و قدرت برسانند که هر چه می خواهد بشود. این را بهش می گوئیم بهشت دیگر. بهشت آنجایی بود که هر چه می خواهیم بشود. آنهایی که توی همین دنیا هم از این قدرت بهره مند می شوند. یعنی از تمرکز ذهن که تمرکز ذهن معلول تمرکز علاقه هاست. اگر شما علاقه های متفرق و متعدد که موجب تشتت ذهن بشود دیگر تمرکز از بین می رود. به مقداری که تمرکز داری، داری کار انجام می دهی. همه ما الآن همین طوری هستیم. هر چقدر که تمرکز داری به درد بخوریم. اما اگه اینجا نشستنی اما به جای دیگه هستی به درد نمی خوری، هیچی هم نمی شوی. تا الآن هم هرچی هرکجا شدی هرچی گیرت آمده به خاطر تمرکزت بوده. توانستی آن قوای موجود درونی خودت را جمع کنی و از این قدرت های معنوی در جان خودت بهره گیری کنی. حالا اگر کسی آمد این تمرکز را هی اضافه کرد افزایش داد، این قدرت را بالا برد، کار به جایی می رسد که پیغمبر خدا(ص) از روی کره زمین تسلط پیدا می کند به کره ماه و ماه را با اراده خودش. با قدرت موجود در جان خودش دو نیمه می کند، کره ماه دو نیم می شود. شق القمر می گویند. می گویند شق القمر کرده، یعنی در درون انسان ها چنین قدرتی هست. بحث ما الآن این نیست که همه شما الآن یک چنین قدرت بلفعلی دارید. نه بلفعل ندارید، بلفعل الآن ما این نیستیم. همه بحث این است که حقیقت جان ما چیست. آن حقیقتی که در ضمیر ناخودآگاه و تا به ما از بیرون تذکر ندهند، به مرحله خودآگاه در نمی آید. اصلاً نمی فهمیم کی هستیم، چی هستیم، چقدر قدرتمندیم، چقدر توانائی داریم. کار به جایی می رسد که بعد از مرگ دیگر وقتی انسان مرد بدن باید بیوسد دیگر. بدن باید از بین برود. بعد از مرگ بدن نمی پوسد. بدنش سالم می ماند. روح از بدن جدا شده، این بدن هم به وسیله بود به مرکب بود، اگر شما به مدت یا به الاغی همنشین بودی از این الاغ استفاده می کردی، گاهی بهش گاه می دادی، گاهی بهش آب می دادی، می بردی اش طویله رسیدگی می کردی، سوارش می شدی اینور می رفتی، آنور می آمدی، حالا به موقعی که شما از این جدا شدی آثار وجودی شما هنوز روی این حیوان باقی بماند، یعنی انقدر این رابطه، این قدرت و قوت روح قوی و زیاد باشد، بعد از اینکه از هم جدا شدند این بدن تابع خواست و اراده شما بشود. راجع به شیخ صدوق که بعد از ۱۰۰۰ سال جنازه اش پیدا شد و کشف شد به واسطه آن سیلی که گفته بودن آمده بوده و از زیر خراب کرده بود، قبر را و بیرون در آمده بوده، دیدند جنازه سالم است. بعد از ۱۰۰۰ سال. این فراغته مصر را وقتی جنازه- هایشان را پیدا می کنند، مومیایی می کنند، مومیایی هم هست با این حال وقتی نشان می دهد یک چیز هچل هفت، یک چیز وحشتناکی، قیافه های سال نیست اصلاً. به شکلی از انسان دارد، نه بدن، تازه، سالم که اگر فرض بکنید سوزن بزنی از تویش خون می آید. یعنی حتی آن خون هم تویش هست. با طراوت راجع به حر نقل می کنند وقتی کشف شد جنازه آن دستمالی که حضرت به سرش بسته بوده وقتی سرش زخمی شده بود، خون می آمده آن دستمال را بسته که خون نیاد. بعد از ۱۰۰۰ سال آن دستمال را باز کردند شروع کرده خون آمدن. دوباره بستن که خون نیاد. اینها شبیه به قصه است.

شبیبه به افسانه است. چرا؟ به خاطر اینکه خودمان را نشناختیم، از درون جان خودمان بی خبریم. فقط حر اینجور نیست، ماهم اینجوری هستیم. در درون ما هم یک چنین نیرویی وجود دارد، یک چنین قدرتی هست. در روایت دارد کسی ۴۰ جمعه غسل جمعه کند پیایی و رد نخوره بعد از مرگ بدنش نمی پوسد. صحیح و سالم و باطراوت می ماند. خوب اینها یه آثاری دارد دیگر. فرمودند کسی اگر اینجور عمل بکند، حالا با چه نیتی؟ خود عدد ۴۰ خودش یه رمزی دارد، یه رازی درش هست. من اخلص اربعین صباحاً (با اخلاص ۴۰ جمعه این عمل را انجام بده اینجور می شود) یکی از ویژگی های مهم خود ما عشق ورزیدن است. این است که ما موجودی هستیم که توانائی عاشق شدن را داریم. این می شود انسان. انسان کیست؟ انسان آن موجودی است که می تواند عاشق شود. می تواند تمام علاقه ها و محبت های موجود در جان خودش را متمرکز کند در یک چیز. حالا آ « یک چیز چیه آن را هنوز بحث نکردیم. فعلاً داریم ویژگی های خودمان را بررسی می کنیم تا بعد بیاییم از این ویژگی ها استفاده کنیم یکی یکی. بعد ببینیم حالا مقصد کجاست؟ معشوق کیه؟ اگر در ما عشق هست. این عشق به کیه؟ می تونه بدون معشوق باشد. عشق هست. رو نیامده. ما در ظاهر برداشتیم متفرق و پراکنده اش کردیم اما در باطن و جان ما که این منبعش هست. معشوق این عشق باطنی ما کیه؟ همه ما در باطن جانمان هدف داریم. اگر هدف نداشتیم در بیرون خوردن و خوابیدن و امثال اینها را هدف قرار نمی دادیم. در ضمیر ما، در باطن ما، در ضمیر ناخودآگاه ما، هدف هست. مقصد هست. یعنی در بیرون ما داریم دنبال خودمان می گردیم، تو خوردن دنبال خودمان می گردیم. درس می خوانیم. وقتی چرا چرا چرا که می گویی آخرش می بینی داری دنبال خودت می گردی. می گویی می خواهم خودم را پیدا کنم. می خواهم به خودم برسم. اما توجه نداری ها. خیلی دقت کن تمام اینهایی که داریم می گوئیم. تماش در ضمیر ناخودآگاه جان ماست. پیدا نیست. رو نیست. دنبال پول می رود. این دنبال پول نیست. پول نمی خواهد. وقتی تماش را در میاوریم می بینیم دنبال یه هدفی است. یه مقصدی داره، داره دنبال اون می رود. آن مقصد کجاست؟ که وقتی ازش سؤال کنیم و تهش را در میاوریم می بینیم که آن مقصد هم معلوم است چی هست. یعنی هر انسانی در جان خودش می داند که سراغ چی می رود و چی مطلوبش است. و چه موجودی معشوقش. اینها را هم می داند، هم عاشق و هم علم دارد، یعنی عالم است به وجود معشوقش. می داند معشوقش هم کیست. منتهی آن علمش هم در باطن جانش است. بحث این است. آن علمش هم در باطن جانش است. اگر کسی در حال حرکت است، می گوئیم کجا می روی. می گوید دارم می روم گرمسار. رسید به گرمسار، می بینیم باز در حال حرکت است. ننشست. می گوئیم کجا می روی؟ تو که گفتی می روم گرمسار. می گوید نه حالا دارم می روم سبزوار. سمنان. می رسد سمنان. باز می بینیم ننشست. باز داره می رود. خوب دقت کنید. همه ما داریم می روییم. در حال حرکت هستیم. در طول زندگی در تمام شئون مختلف زندگی در حال حرکت به سمت یه مقصدی هستیم. داریم می روییم به سمت مقصد. وقتی می گوئیم کجای می روی یه جواب های پرت و پلا می دهی. یه جواب هایی که مربوط نمی شود به مقصد ما. می گوئیم چرا درس می خوانی، می گویی می خواهم مدرک بگیرم. باز که مدرک گرفتی باز می بینیم بار داره میره. خوب کجای می ری دیگه، خوب بشین دیگه. نه حالا تازه مدرک گرفتم، تازه می خواهم بروم با این مدرک کار کنم. بعد که می رود می بینی ول نمی کند، همینجور ادامه دارد و در حال حرکت است. همه ما در حال حرکت هستیم. وقتی خوب تهش را در می آوریم می بینیم که ما می شود ندانیم کجا داریم می روییم و داریم می روییم. کسی که نمی داند یعنی ندیده چیزی، نمی شود، در باطن جان شما هدف و مقصد هست. یعنی شما علم به مقصد هم داری، یعنی می دانی کجا داری می روی. ولی باز این علم هم علم ناخودآگاه است. اینش جالب است. این علمات هم ناخودآگاه است. یعنی توجه به این علم نداری. همه شما الآن می دانید که هستید. وجود دارید. می دانی دیگر. می یابی. اما تا الآن که نگفته بودم توجه نداشتی. داشتی راجع به چیزهای دیگر فکر می کردی. ذهنت جای دیگر بود. همه شما می یابید که الآن در حال نگاه کردن هستید این رو می یابید. علم به این دارید اما تا قبل از اینکه الآن بگوئید توجه به اینکه الآن داری نگاه می کنی نداری. وقتی به شما گفته می شود حالا توجه کن بین داری نگاه می کنی ها. آها. مثل اینکه دارم نگاه می کنم. دارم می شنوم. قبلش هم می شنیدی و می دانستی داری می شنوی اما به این علم توجه نداشتی. همه ما داریم به سمت مقصود و مقصد و معشوق و محبوب و مطلوب خودمان حرکت می کنیم. اما وقتی بهمان می گویند کجا می روی یه چیزهای دیگه جواب می دیم. چرا؟ چون توجه نداریم. وقتی بحث می شود. وقتی بیرون کشیده می شود آنچه در میان شماست بعد متوجه می شویم عجب راست می گوید ها، من این چیزهایی که می گفتم این ها را نمی خواهم اصلاً پول بیاد. خوب حالا پول به چه درد می خورد. که چی. وقتی توجه می کنی متوجه می شوی، می بینی نه بود، واقعاً در درون جان شما خدا بود، خدا قرار نیست که شما بیاری توی وجودت قرار بدی. شما یک موجود خداخواه هستی، حالا نرسیدیم به آن بحث که حالا انسان چی می خواهد. خدا که می گوئیم این خدا کیست، اینکه می گوئیم مقصد ماست، هدف ماست، معشوق ماست، فعلاً همه بحث ما درباره این است که همه ما دوست داریم، عاشق هستیم. خوب می گوئیم عاشق چی هستی؟ کی رو دوست داری؟ یه چیزهای دیگه جواب می دهی. این و آن. یه خورده می گی خوردن، یه خورده می گی خوابیدن، یه خورده می گی این آقا رد یه خورده می گی این خانم است، یه خورده می گی بچه رو و زن و همین جور رفیق و دوست و یه چیزهای دیگه جواب می دی. آن موقعی هم که تازه علی الظاهر عاشق می شه کسی، می گن که مثلاً عاشق یه کسی شده، عاشق یه چیزی شده، چون همیشه عشق هم به یک کسی نیست، به یه چیزهایی هم هست. چنان عاشق پول میشه که دیگه هیچی نمی شناسه، از خواب می زنه از خوراک می زنه از استراحت می زنه، از تفریحش

می‌زنه، از ورزش‌اش می‌زنه، از همه چیزش می‌زنه، از زنش، از بچش، از تمام لذت‌هاش می‌گذره برای اینکه به پول برسه، هرچی می‌گیم خوب این پول که هدف نیست، این پول که صلاحیت اینکه تو عاشقش باشی که نداره، خوب حالا تو به پول برسی وقتی مریض شدی وقتی بدبخت شدی، وقتی زنت رو از دست دادی، بچه‌ها رو از دست دادی، همه زندگی‌ت رو از دست دادی، خوب پول چه کار می‌خواد کنه؟ گاهی به حدی عاشق شدی که حاضر به گوش کردن هم نیست این حرف‌ها، تمام کسانیکه به فکر جسم‌شان هم نیستند، نه به فکر خودشان نیستند، فکر بدنشان هم نیستند، فقط کار می‌کند، می‌گوید خوب شما این همه کار می‌کنی، من باید به پولی ذخیره کنم. این پول را برای کی می‌خواهی ذخیره کنی؟ وقتی شما ورزش نمی‌کنی، این رگ‌های قلبت بسته می‌شه، به عمل جراحی قلب ۱۰ میلیون تومن، چند سال جمع کردی؟ چقدر جمع کردی؟ ۱۰ میلیون تومن. برای کی جمع کردی؟ وقتی خوب فکر می‌کنی می‌بینی برای دکتر. حالا اسمش رو می‌گذاریم دکتر. برای جراح چاقوکش، منتظر است، نشسته آنجا داره برای خودش صفا می‌کند، باغ هم دارد و میره گردش و تفریح و می‌آد به چند دقیقه سر عمل و پول رو می‌گیره و میره، آن خیالش راحت است، می‌داند یک عده ای دارند همین جور کار می‌کنند، برای کی کار می‌کنند، برای آن دارند کار می‌کنند، خیالش راحت است. هیچ غصه هم نمی‌خورد، نگران هم نیست، پول‌ها را دارند برایش جمع می‌کنند، وقتش برسد خودشان هم می‌آیند هیچ لازم نیست تلفن بزند، آقا الان من پول لازم دارم، کم دارم بیا. نه، وقتش که برسد اصلاً خودش صدایش در می‌آید. می‌داند به دست و پایش هم می‌افتند، می‌گویند به دادم برسید، می‌گوید چشم به دادت می‌رسم. نمی‌گوید شماها به داد من برسید. یعنی من پول می‌خوام، به دادم برسید، هیچ اینها رو نمی‌گوید. اینها می‌گویند به دادم برس، می‌گویند چشم به منت هم می‌گذاره سرش، می‌گه من دیدی به دادت رسیدم. نجات دادم، اگه عملت نکرده بوده مرده بودی، دیگه اصلاً نمی‌گه من خیلی ممنونم از شما، متشکرم، ۱۰ میلیون تومن شما به من پول دادی، من ۱۰ میلیون تومن را رفتم کنار باقی پول هام رو گذاشتم به باغ خریدم، به ویلا خریدم، به ماشین خریدم، هیچ اینها رو هم نمی‌گه. یک تشکر هم ازت نمی‌کنه. که وظیفه‌ات بود. اول پول رو بریز بعد بیا، حالا الان همه ما داریم کار می‌کنیم. داریم پول جمع می‌کنیم، حالا برای کی داریم جمع می‌کنیم. خدا می‌دونه برای کی داریم جمع می‌کنیم. برای کدوم دکتر و کدوم ... هر کی توی رشته خودش. انسان اینه؟ این برای این پول جمع کنه، آن برای آن پول جمع کنه. همین جور کسی که عاشق می‌شه. عشق اصلاً مربوط به عالم دنیا نیست. عشق مربوط به خودته، عشق مال خودته، معشوق امکان نداره چیزی غیر از آن چیزی که نیاز خودت را تأمین می‌کند باشد. یعنی یکی از شئون عالم دنیا، امکان نداره. اگر شما عاشق چیزی از چیزهای دنیا شدی، بدون که عاشق آن نشدی واقعاً، تو عاشق آنی که باید باشی شدی، خودت نمی‌فهمی، متوجه نیستی، خیال می‌کنی آنی که می‌خواهی، آنی که در ضمیر جان و فطرت دیدی، خیال می‌کنی این است، پس هم دیدی هم می‌خواهی، هم آنی را که دیدی الان نمی‌بینی. هم اونی که می‌خوای را الان نمی‌فهمی که می‌خوای، خیلی دقیق است، هر دو تایش مخفی است. هر دو تایش پوشیده است در حجاب است، غائب از نظر است. نه در مقابل چشمی، نه غائب از نظری، یعنی هستی، دارم، می‌بایم. اما نمی‌فهمم که می‌بایم. تا نگویند. همه اینها توی شماها بود. الان ما چیزی اضافه نکردیم به شماها. اما وقتی که توجه می‌دی، تازه پیدایش می‌کنی. ایا. عجب اینها توی من بود. راست می‌گویی‌ها، اگر همه شما الان خسته شدید. کلافه شدید، گرم شده، مثلاً یخ کردی، ولی وقتی می‌گویی، می‌گویند راست می‌گه‌ها، راست می‌گویند حواسم نبود. مثل کسی که تشنه‌اش است، اما حواسش نیست که تشنه‌ست. می‌شود یا نمی‌شود. واقعاً تشنه‌است. خیلی هم تشنه‌است. می‌بیند گرمش شده می‌گوید کولر را زیاد کن. باز می‌بیند گرمش است، به کسی اتفاقاً می‌آید آب بخورد، این می‌گوید به لیوان آب هم بده به من، به لیوان آب می‌خورد می‌گوید آخی خنک شدم، حالم جا آمد. کلافه بودم، نمی‌دانستم چرا کلافه ام. این مادی‌اش است، یعنی این نیاز مادی به آب آن هم آب خوردن است. مثل آب خوردن، همین نیاز به آب که جزء ضروری‌ترین نیازهای بشر است. گاهی می‌بینید که دقایق زیادی بال بال می‌زنی از گرما، چقدر کلافه‌ای، حواست نیست تشنه‌هستی، آب می‌خوری، نیاز به آب داری نمی‌فهمی. وقتی توجه بهت می‌دهند، می‌بینی به کسی داره آب می‌خوره، می‌بینی به کسی میاد آب تعارف می‌کنه، می‌بینی عجب نیاز به آب داشتی خبر نداشتی، چقدر نیازها توی بدن ما هست که ما الان خبر نداریم. چه برسه به روح ما، به خود ما. می‌روی دکتر، دکتر تازه بهت می‌گوید این دارو رو باید بخوری تا نیازت تأمین شه. تا در جلسه آینده برسیم به این بحث که خوب حالا این معشوق و معبود حقیقی و واقع ما کیست که در درون جان ما هم هست، می‌بینیم‌اش هم، می‌بایم‌ش هم، شب و روز هم داریم دنبالش می‌دویم. منتهی بهش توجه نداریم. که حالا اگر توجه کنیم مسیر را درست تعیین می‌کنیم. دیگر این در و آن در نمی‌زنیم. مسیر را درست حرکت می‌کنیم.

وصلی الله علی محمد و آل محمد.